

۱. فرمود بسم یعنی باسم خداوند رحمن رحیم ومتعلق کلمه با را ذکر نفرمود که بفرماید اَبْتَدُ یا اَسْتَعِين یا اَتَبَرَّکُ واین مزیت شایانی دارد که ممکن است گوینده همه این معانی را اراده کند که خدایا به نام تو ابتداء می کنم وتبرک می جویم واستمداد می کنم، ولی اگر قصد قرآن کند ومعنی آن را در نظر بگیرد، احتیاط آن است که قصد کند همانی را که خدا اراده کرده است.

۲. این که الف اسم حتی در نوشته هم نوشته نمی شود شاید اشاره باین باشد که شایسته است که هر عملی حتی کتابت مرتبط به نام او باشد تبرکاً واستمداداً و برای دفع مفسد پس هیچ گاه اسم حق در ابتداء بدون ارتباط عمل به نام مبارک او برده نخواهد شد. پس همواره از باء جدا نیست وعلامت ربط دایم در نوشته نیز ملحوظ شده است.

۳. کلمه اسم آن طوری که محققین اهل لغت تحقیق کرده اند از سمو به معنی علو وارتفاع است. ظاهراً از باب این باشد که به واسطه اسم، شناسایی مسمی رفعت پیدا می کند وهمه جا زکری از آن می شود واگر اسم نداشته باشد، این چنین نیست واین اسم گاهی اطلاق به لفظ می شود مثل آیه شریفه **ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان**

چهل نکته از تفسیر سوره حمد

مرحوم آیت الله

شیخ مرتضیٰ حایری (ره)

به نوشتن: حسین رضوانی

مستعد از شئون رحمت و رحمانیت است و نفرموده است بسم الله الحی والمیت مثلاً.

۶. خصوص رحمانیت و رحیمیتی که از ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه بروز کند قدر و قیمت او بسیار سطح بالایی دارد که درک بشری از آن عاجز است. به نام خدایی که رحمان و رحیم است و فرمود به نام رحمن و رحیم. آن چه ارزش غیرقابل تقدیر دارد، صفت رحمت حق است نه مطلق رحمت از هر کس بروز کند.

۷. آن چه به نظر می رسد (واز کتاب سیوطی در باب اوزان صفت مشبیه استفاده می شود)، این است که رحمان عبارت از آمادگی ذات باری برای افاضه و رحمت است که اختصاص به احدی ندارد و جمیع موجودات از عقول و ملایکه و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان کافر و انسان مؤمن در این که مشمول رحمانیت حق اند، مساوی هستند و از طرف او هیچ بخلی و حالت امتناعی نیست ولی در طرف باید قابلیت افاضه باشد تا آن که مشمول افاضه باشد. مثلاً آتش قابل این نیست که بشروحیوان را زنده نگه دارد و دشت و صحرا را خرم و سبز گرداند چنان چه آب قابل این نیست که فضا را خودبه خود گرم کند و آتش فشانی کند.

خلاصه آن که ظاهر این است که رحمن

یذکر فیها اسمہ (بقره ۱۱۴/۲)، ان الله یبشرك بکلمة منه اسمہ المسیح بن مریم (آل عمران ۴۵/۲)، مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد (صف ۶/۶) و گاهی اطلاق می شود به صفات که آنها معرف ذات هستند مانند آیه شریفه **هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی** (حشر ۲۴/۵۹) و در دعای کمیل وارد شده است **و باسمائك التي ملأت ارکان کل شیء**.

بنابراین نکته، این که اسم فرموده نه مثلاً علم شاید این باشد که هم تبرک و استعانت به اسماء لفظیه حق متعال است هم به صفات حق متعال که معرف ذات هستند مثل عالم رؤف و غفور حمید و مجید و رزاق و غیرذلک.

۴. الله در لغت بمعنی اصل ذات مستجمع جمیع صفات جلالیه و جمالیه و کمالیه است. بنابراین تبرک و ابتداء و استعانت به ذات دارای صفات جلالیه و جمالیه شده نه به خصوص ذات دارای رحمت که مثلاً عوض این جمله شریفه: **باسم الذی هو الرحمن الرحیم** باشد چون این جمله به منزله: **بسم الله الذات الواجب القیوم المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق البارئ الی آخر اسمائه و صفاته** است.

۵. خصوص عنوان رحمت ذات حق را در بیان آورده است به حسب آن چه به نظر می رسد چون نزول قرآن و تربیت بشر

خسارت برای او چیزی ندارد و روزیبه روز
خسران او زیادتر خواهد بود.

و این قرآن مظهر رحیمیت و رساندن
رحمت خارجاً به مؤمنین است، هم آنان را از
بیماری های باطنی نجات کامل می دهد و هم
آن ها را به طرف کمال می برد.

۸. بین الله و وصف رحمانیت ترتب
است و بین رحمانیت و رحیمیت که افاضه
رحمت است در خارج باشد نیز ترتب است
یعنی چون واجب الوجود مستجمع جمیع
صفات کمال است و غنی بالذات است آماده
برای افاضه بدون هیچ گونه پاداشی است
که همان مقام رحمانیت است و چون این
آمادگی در آن موجود است، انجام رحمت
در خارج و رساندن فیض در خارج تحقق
پیدا می کند. اگر می فرمود: بسم الرحیم
الرحمن الله این نکته در آن موجود نبود.

۹. این که هم این کلام شریف صلاحیت
دارد که انشاء انسان باشد که ابتدا کند
و استعانت بجوید به نام خداوند متعال که
رحمن و رحیم است و هم صلاحیت دارد که
انشاء حق متعال باشد چون ابتداء به نام
خود برای او نیز مستحسن است و چون
واجب الوجود و دارای جمیع صفات کمالیه
است و قادر مطلق و غنی مطلق است و لازمه
وجوب وجود، کمال و غنی و حسن مطلق

تهیو و آمادگی و تمامیت ذات باری است
برای افاضه کمال به نحو مطلق ولی رحیم
عبارت است از همان رحمت فعلیه است که
مصداق پیدا می کند و طرف قابل است و
به آن افاضه می شود.

بنابراین نکته آوردن هردو اسم در مورد
قرآن شاید این است که این قرآن مظهر هردو
صفت است. هم مظهر رحمانیت است که
معرف تهیو ذات برای رحمت است و به این
جهت نسبتش به مسلمان و کافر به یک میزان
است. قرآن هم صلاحیت دارد که مسلمان را
به مدارج عالیة کمال برساند و هم کافر را از
کفر نجات بدهد و مضمول رحمت خود نماید
ولی کافر متعصبی که روی پیروی از آباء
و اجداد در کفر خود سمج و استوار است، از
قرآن جز خسران و زیان به او نمی رسد و فنزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
و لایزید الظالمین الا خساراً (الاسراء/۱۷/۸۲).

واقعاً این قرآن که این همه مقرون به اعجاز
است و کسی که بر او نازل شده است، خود
دارای دلایل زیادی است بر صدق نبوت او،
برای مؤمن شفاء و رحمت است و اگر نازل
نشده بود برای کافر متعصب بهتر بود برای
این که هر غلطی که می کرد چون از خدا نهی
نشده بود معذور بود و استحقاق عذاب نداشت
و پس از نزول قرآن با داشتن دلایل زیاد جز

به معنی استغراق است، که معنی آن این است که تمام افراد حمد و ثنایی که می شود مربوط به حق متعال و مختص به او است و یا به معنی جنس است که همین نتیجه را دارد که جنس حمد و این حقیقت مختص به خداوند است و اگر مثلاً نحمدک اللهم بود فاقد چنین نکته بود.

۲. تأکید می کند این جهت را که جنس حمد به طور مطلق مختص به خداوند متعال است. لام در لله ظاهر در اختصاص است که اگر به جای آن می فرمود: الحمد علی نعمائك یا رب العالمین، این جهت از آن استفاده نمی شد.

۳. باز تأکید می کند این جهت را تقدیم حمد و کلمه الله که فرمود: لله الحمد که به حسب طبع ذات مقدم بر صفت است و فرمود: الحمد لله رب العالمین که در اصطلاح می گویند تقدیم ماهو حقه التأخیر دلالت بر حصر می کند.

۴. سر اختصاص تمام حمدها و ستایشها به خداوند متعال این است که حمد و ستایش که بر نیک های اختیاری است و تمام نیک هایی که در جهانها پدید می آید، از جانب اوست و کسی دیگر در آن شرکت ندارد ولو آن نیکیها از طرف بشر باشد برای این که مبدء آن احسان از وجدان یا ایمان یا حس نیاز و امثال آن از طرف حق متعال در نفس انسان پدید آمده

است، از این جهت رحمن و رحیم است پس به این جهت قرآن را نازل می کند: پس نزول قرآن را به نام رحمانیت و رحیمیت ایجاد فرموده است.

۱۰. در ابتدای هر سوره ای از قرآن انسان عاقل را متوجه می کند که از این قرآن که مظهر رحمانیت و رحیمیت حق است استفاده رحمت نماید. آن هم رحمت بی پایان چون که رحمانیتش بی پایان است و لازمه ذات اوست چنانچه گذشت و از این رحمانیت بی پایان استفاده رحیمیت بی پایان کند. ای خواننده، آیا می تواند کسی بدون عنایت خاص حق در این یک آیه مختصر این همه نکاتی را که همه حقایق و برهانی است مراعات کند؟ آیا همین یک آیه دلیل نیست بر این که قرآن از جانب حق متعال است؟ با این که اینها فقط برطبق نظر ناقص خواننده است و ممکن است نکات و حقایق ظاهری دیگری داشته باشد که به نظر نرسیده باشد چه رسد به بطون هفتادگانه او و الله العالم بحقائق کلامه.

الحمد لله رب العالمین

تمام ستایشها از آن خداوندی است که پروردگار جهانهاست. در این جمله مبارکه نیز چند نکته به نظر قاصر میرسد.

۱. لفظ ال که در اول کلمه حمد است: یا

دخالتی در زندگی او ندارد. مثل این که او را ستایش کند که طاووس را چه زیبا آفریده است با این که هیچ طاووسی را ندیده است و نخواهد دید. در این مورد جای حمد هست و جای شکر نیست چون شکر درمقابل نعمتی است که به شکرگزار میرسد و از زیبایی طاووس بهره ای این شخص نبرده است که شکر داشته باشد. دیگر این که شکر مخصوص خداوند متعال نیست چون جا دارد کسی از مخلوقی که مانع از رسیدن نعمت حق متعال نشده است و دیگر این که شکر کند و قدردانی کند از این که واسطه رساندن نعمت حق شده است و قدر و قیمت این واسطه را در نظر بگیرد و همچنین از لحاظ این که ایجاد مانع نکرده است، جا دارد که تشکر کند چون شکر اظهار قدردانی است و همین معنی که این شخص واسطه رحمت حق بوده است و این مقدار دخالت داشته است که جلوگیری نکرده است، خود دارای قدر و ارزش است که جای تشکر دارد و لکن حمد اختصاص به حق متعال دارد.

پس اولاً حمد در ستایش در غیر مورد شکر هم تحقق دارد و آن را نیز شامل می شود و ثانیاً اختصاص حمد به حق متعال صحیح است ولی شکر اختصاص به او ندارد و ثالثاً حمد تمام موارد شکر خدا را شامل

است و اختیار او در همین است که به واسطه بخل یا هواهای نفسانی یا خودپرستی جلوی این علل تکوینی الهی را نمی گیرد مانند جوی آبی که از طرف شخص نیک نفسی به جانب باغ نیازمندی مثلاً می رود و کسی می تواند جلوی این آب را ببندد و نمی بندد. این شخص مبدء احسان و مستحق حمد نیست چون احسان از طرف او به هیچ وجه نیست. بنابراین، تمام حمدها واقعاً اختصاص به خدا دارد.

۵. چون حمد در لغت به معنی ثنا و ستایش بر نیکی های اختیاری است، این دلالت دارد بر این که این همه احسان و افاضات که از طرف حق متعال افاضه می شود، از روی اراده است و فاعلیه حق متعال مانند کارخانه ای نیست که بدون اراده تولید کند.

۶. این که فرمود: المدح لله رب العالمین، علی الظاهر برای این است که جمال عوالم و انسان ها و سایر موجودات مورد مدح هستند برای این که مدح، ثنا و ستایش درمقابل نیکی است ولو این که اختیاری نباشد و آن اختصاص به حق متعال ندارد.

۷. به جای حمد فرمود: الشکر لله رب العالمین. می بینیم شکر در موضوعی معنی ندارد و حمد جا دارد مثل این که خدا را کسی حمد کند بر جمیل اختیاری که هیچ

این کلمهٔ رب بر آن اطلاق نمی‌شود و مورد آن کسی است که همه کارهٔ این خانه است؛ هم مالک این خانه است و هم مدبر آن.

۱۰. از این که یکی از معانی رب را مربی ساخته اند برمی‌آید که تدبیر حق متعال تدبیر تربیتی است که کاملاً در انواع حیوان و گیاه مشاهده می‌شود و آن را از نقص به کمال می‌رساند و به انسان عقل می‌دهد و هوا و هوس می‌دهد و همین طور اختیار می‌دهد و او را از کودکی به سرحد کمال انسانی می‌رساند به این معنی که مبادی انسانیت را در آن جای می‌دهد که یکی از آن مبادی اختیار است که قهراً یکی به واسطهٔ حکومت نیروی عقل به انسانیت می‌رود و دیگری به واسطهٔ متابعت هواها و هوس‌ها به گمراهی‌هایی می‌رود.

۱۱. عالین جمع عالم است که خود عالم نیز به منزلهٔ جمع است. گفته می‌شود عالم عقول و عالم نفوس و عالم ملکوت و عالم انسان و عالم حیوان و عالم نبات و عالم جماد که هم شامل خود جهان‌ها است و هم شامل موجوداتی هستند که در آن جهان‌ها هستند. هم شامل دنیا است و هم شامل تمام عوالم آخرت است و نکتهٔ ای در کلمهٔ العالمین به نظر می‌رسد از جهت این که این کلمه مانند کلمهٔ اجناس مختلف و اضداد و امثال آن با فرض اختلاف مورد حکم است و مفهوم آن این می‌شود که

می‌شود ولی شکر تمام موارد حمد خدا را شامل نمی‌شود.

۸. کلمهٔ رب چنانچه در مجمع البحرین می‌گوید به معنی مالک و مدبر است و بر آقا و مربی نیز اطلاق می‌شود. بنابراین یک خصوصیت در این کلمهٔ مبارکه هست که می‌فرماید: خداوند مالک و صاحب عالم‌هاست که معنی آن این است که ذات مقدس او بالفعل صاحب و مالک است و اگر می‌فرمود: و خالق العالمین، این حقیقت از آن استفاده نمی‌شد چون ممکن است کوتاه نظری تصور کند که او همین قدر خلق و ایجاد فرمود و فعلاً در مرحلهٔ بقاء مملوک او نیستند بلکه همین قدر او خلق فرموده و خود به خود وجود دارند. معنی این کلمه این است که صاحب تمام عالم‌ها با آنچه در آن هست از اول تا آخر اوست و تمام ممکنات از ابتدای وجود تا آخر، به مالکیت او وجود دارند که در حقیقت معنی برهان امکان است.

۹. از کلمهٔ مدبر که در لغت در معنی رب بیان شده است چنین برمی‌آید که معنی مالکیه، صرف مالکیهٔ اضافیه نیست مثل کسی که مالک خانه باشد ولی خانه را تحت اختیار کس دیگر گذاشته باشد و هیچ دخالتی در ادارهٔ خانه و اهل خانه نداشته باشد. مثلاً تا آخر عمر در شهر دیگری زندگی می‌کند.

وعصیان باشد به خلاف مقام حمد که مقام مالکیت مطلقه حق متعال است و مناسب است با مالک روز قیامت بودن به نحو مالکیت مطلقه که ابتدا به قرآن کریم یا استعانت به نام خدای رحمان ورحیم در محیط تربیت است که دنیا باشد که در این عالم شرور و صاحبان شر موجودند فقط رحمانیت حق هست به طور مطلق و بدون استثناء ورحیمیت آن نیز هست و در خارج به مقام فعلیت و بروز و ظهور می رسد در مواردی که صاحبان شر مانع آن باشد و در این جو که توأم با شرور صاحبان شرور است، جو استفاده از قرآن کریم است و جو استعانت است و مالکیت مطلقه حق که فقط افاضه است و دیگر صاحبان شرور اختیاری از خود ندارند مناسب با استفاده تربیتی از قرآن یا استعانت برای خیرات نیست ولی در مقام حمد ظرف مالکیه مطلقه حق متعال که جز خیر چیز دیگری نیست مناسب ترین ظروف است برای این که انسان عاقل به آن جهت حمد خدا کند که موقعی می رسد که مالکیه مطلقه با حق است و دیگر اختیارات صاحبان شرور تمام شده است و فقط آن چه در خارج بروز می کند افاضه اوست بدون عمل پیدایش شرور که اختیارات امثال بشر است. خلاصه آن که در مقام استعانت و این که هیچ گاه روزی نرسد که

خداوند مدبر و پروردگار عوالم مختلفه است که یکی عالم عقول است و یکی عالم جمادات است. یک شخص واحد است همان خدایی که مالک عالم عقول است همان مالک عالم جمادات که به قدرت محیط خود تمام این جهات مختلف را اداره می کند و اگر می فرمود موجودات یا کاینات، مشعر به این نکته نبود. او هم متکفل تربیت آنهاست و هم این ها با این همه اختلاف. و این نکته در مثل لفظ کاینات نیست چون اشاره به اختلاف ندارد.

۱۲. همان طوری که در جمله شریفه بسم الله گذشت که استعانت و ابتداء به قرآن به ملاک رحمانیت ورحیمیت مستند به حق متعال است. این نکته را این جمله شریفه روشن ترمی سازد که یکی از آثار رحمت او خلق عوالم و تدبیر آن است. تدبیری که تمام آن چه از او می رسد به عوالم، همه آن رحمت است که مستحق حمد است و مشعر به این است که عوالم لایتنهایی اند چون رحمت این چنین است.

۱۳. این که حق متعال در آیه شریفه بسم الله جمله مالک یوم الدین را ذکر نفرموده و در جمله حمد ذکر فرموده است، شاید نکته ای باشد که در بسم الله فرض مالکیت مطلقه حق متعال نیست و ظاهر شاید این باشد که ابتدای تربیت بشری است و غرض آیه اطاعت

۱۵. همین تربیت ومدبریتی که از کلمه شریفه رب استفاده می شود وما حقیقت آن را در انسان و حیوان و نباتات و جمادات مانند خاک ومواد دیگر جمادی که تأثیر در ایجاد اشیاء دارند مشاهده میکنیم که واقعاً چه لیاقت وقابلیت هایی، فی المثل در یک هسته میوه یا یک تخمه هندوانه یا یک مزوجی از نطفه بشری یا یک تخمی از مرغ پدید می آید موجود است که از یک تخمه هندوانه فی المثل یک بوته هندوانه پدید می آید وهر هندوانه ای دارای تخمه های زیادی است که از آن نیز هندوانه های زیاد پدید می آید تا حدی که از حدود حساب خارج است. خود این لیاقت هایی که به فعلیت می رسند این ها دلیل بر وجود مربی ومدبر است برای این که محال است قوه خودبه خود به فعلیت برسد زیرا این که در نزد عقل شبهه ای نیست که معلول پدیده نسبت به علت پدیدآورنده کودک است واز او پدید می آید وباید پدیدآورنده برومندتر وقوی تر از معلول پدیده باشد. گذشته، باید سنخیت بین علت ومعلول باشد چه سنخیت وتناسب بین یک هسته پرتقال مثلاً با یک درخت تنومند پرتقال که میوه های زیاد دارد هرکدام بسته بندی شده مانند اشیاء بسته بندی شده در کارخانه ها و پرآب و پرمزه. خلاصه حقیقت تربیت وبه عاقبت مناسب رسیدن خود دلیل

اختیارات صاحب شرور نباشد، استعانت به جاست. بلکه به جاتر است. ولی در مقام حمد روزی برسد که هیچ شری نباشد بسیار مناسب تر است.

۱۴. چه معنی رب مالک مدبر باشد چه معنی آن مربی باشد متضمن تدبیر وتربیت است وهر دو مستلزم این است که موجودات عوالم را از قوه به فعل می آورد وچون معنی تدبیر نیز این است که عاقبت موجود را ملاحظه کند وآن را به عاقبت شایسته خود برساند واین معنی مستلزم این است که موجودات تمام عوالم دارای سرنوشتی هستند که به طرف آن سرنوشت می روند وقهراً ازطرف نقص به کمال می روند برای این که تربیت با این که موجود را به طرف نیستی حقیقی یا نسبی ببرد که نقص باشد، سازش ندارد وهم چنین تدبیر که شبهه ای ندارد که ملاحظه عاقبت خیر وسرنوشت کمال است واین همان حرکت جوهری است که در موجودات تمام عوالم هست وخداوند متکفل این تحریک است ویک مقداری از آن محسوس است در امثال حسابات گندم وهسته های میوه ها که درخت میوه دار می شود واز آن نیز هسته هایی به وجود می آید که این نیز به طرف کمال حرکت می کند با شرایطی که حق متعال مقرر فرموده است.

که دیگر آن روز روز تربیت و تدبیر نیست بلکه روز نتیجه است. و گذشت که در معنی رب تربیت و تدبیر به حسب لغت ذکر گردیده است.

۲. مالکیت فاقد هر عنوان تربیت و تدبیر می‌رساند که دیگر رحمانیت حق منتظر سببی از اسباب نیست و مالک خالی از هرگونه اسباب دیگری است و چنین مالکیتی عین مالکیه مطلقه است که دیگر توأم با اسبابی که آن‌ها اختیاری داشته باشند نیست چنان چه در آیه دیگری می‌فرماید: **یوم لا تملک نفس لنفس شیئاً والامر یومئذ لله**: روزی که هیچ نفسی برای نفسی مالک امری نیست و امر محول به خداوند است. و در آیه دیگر هست که می‌فرماید: **یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه**: روزی که می‌آید هیچ‌کسی سخن نمی‌گوید مگر به اذن پروردگار.

۳. این که می‌فرماید: مالک یوم الدین، (یعنی مالک روز جزاء)، می‌رساند که نه فقط در آن روز حق متعال مالک جزاست بلکه مالک تمام جهات آن روز است و آیه شریفه که کسی در آن روز سخن نمی‌گوید مگر به اذن حق متعال و ذوی اختیار به کلی مسلوب اختیار هستند و سر آن شاید این باشد که اختیار در این عالم برای وصول به نتیجه است و آن روز صرفاً روز نتیجه است دیگر اختیار معنا ندارد.

بر مربی و مدبر حکیم است.

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی این همه نقش عجب بر در دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

۱۶. کلمه شریفه الحمد لله صلاحیت دارد که معنی آن هم این جهت باشد که حمد اختصاص به حق متعال دارد از جهت این که نعمت هر چه می‌رسد از طرف اوست و اوست که مورد حمد و محمود است و هم از جهت این که خود حمد یکی از نیکی‌هاست و علت آن ذات باری است که توفیق داده است که حمد می‌کنید خداوند رب العالمین را یا هر کسی را که دارای جمیل اختیاری باشد که آن مختص به حق متعال است پس حمد مختص به اوست برای این که او مستحق حمد است و باز مختص باوست برای این که او موفق می‌کند شخص ستایش‌کننده را.

مالک یوم الدین

مالک روز جزاء، یعنی آن خدایی که دارای این صفت است که مالک روز جزاست.

در این جمله شریفه به اذنه تعالی دو نکته ذکر می‌شود:

۱. نفرمود: و رب یوم الدین فرمود مالک. چنین به نظر می‌رسد که این مطلب را می‌رساند

ایاک نعبد و ایاک نستعین

تورا پرستش می کنیم و تورا کمک می جوئیم.
در این جمله مبارکه نیز چند نکته به
عونه تعالی ذکر می شود:

۱. این که ایاک نعبد فرمود که ظاهر در
حصر است یعنی فقط تورا عبادت می کنیم
و نفرمود: نعبدک.

۲. حصر را قبلاً بیان فرموده و آن این
است که تمام حمدها اختصاص به خدا دارد
که دلالت دارد بر این که تمام نعمت‌ها
واحسان‌ها از ناحیه اوست و هم چنین این که
فرموده است: مالک مدبر و مربی تمام عالم‌ها
(بنابر آنچه در معنی رب گذشت) و مالک
بدون واسطه روز جزاء اوست که خود
مالکیه به نحو اطلاق دلالت بر انحصار دارد
و گرنه دونفر شریک هر یک مالک تمام مال
نیستند. بنابراین بیان باید عبادت که علی
الظاهر خضوع به عنوان مالکیت بالاستقلال
باشد مختص باو باشد.

۳. ممکن است مقصود از جمله ایاک
نستعین این باشد که همین عبادتی که
می‌کنم استعانت به وجود پربرکت توست
چون به حسب عقل، انسان که صلاحیت
دارد که به مدارج عالیّه برسد راه آن جز
ارتباط با حق متعال و خضوع در مقابل او

نیست که به واسطه تجلیات او به مقامات
عالیه غیرقابل درک و وصف می رسد و باید
از نور وجود او کمک بگیرد: **و من لم يجعل
الله له نوراً فما له من نور**: هرکس خدا به او
نور نداده است، خودبه خود نور ندارد.

۴. شاید نکته این که جمله شریفه و ایاک
نستعین را بعد از ایاک نعبد آورده است، از
این جهت است که استعانت گرچه علت
عبادت است ولی علت غایی است یعنی
به وسیله عبادت ارتباط به حق متعال پیدا
می‌شود و از آن وجود لایتناهی بهره‌مند
می‌شود که علتی که غایت و داعی برای
وجود معلول است وجود خارجی آن مترتب
بر معلول است. بنابراین داعی استعانت
به وسیله عبادت مقدم بر اصل عبادت است
ولی خود استعانت به عبادت حاصل می‌شود
و تأخر از عبادت دارد.

۵. نکته تقدم ایاک بر نعبد شاید این باشد
که ذات مقدس پروردگار تقدم بر جمیع
موجودات دارد که آن جمله مخلوق و عبادت
مخلوق که مخلوق مخلوق است، تأدب اقتضا
می‌کند که ابتداء به آن شود نه به عبادت.

۶. عبادت معلول معرفت ذات مقدس
است. انسان چون خدا را می‌شناسد و توجه
به او و نعم او دارد عبادت می‌کند. پس
مناسب است که علت مقدم باشد بر معلول.

از تو یکی استعانت میجوییم.

این جمله می رساند که دستور این است که همه فقط او را عبادت کنند و این از آن جهت است که او رحمان نسبت به همه است و مربی و مدبر همه اجزای عالم هاست و دیگر این که همه اگر این نحو رفتار کنند، خیلی زودتر به مقصد می رسند چون افراد به واسطه یکدیگر در راه هدایت تقویت می شوند. پس وجه عموم هم این است که شایسته است که همه جز خدا را عبادت نکنند به واسطه این که همه مورد رحمت و عنایت حق هستند فقط مالک مدبر و مربی اوست و هم این جهت که اگر همه این عمل شایسته را انجام دهند و اختلافی در کار نباشد، زودتر به مقصد می رسند غیر از فواید دیگری که اتحاد و رفاقت و هم کاری و الفت برای ثبات هر جا دارد. والله اعلم.

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

هدایت فرما ما را براه مستقیم راه کسانی که مورد انعام تو شده اند که آنها نه از جمله کسانی هستند که مورد غضب واقع شده اند و نه گمراهانند.

در این قسمت از این سوره شریفه نیز نکاتی ذکر می شود.

۷. شاید این که اشاره به ذات مقدس در مقام تعلیم بندگان کلمه ایاک را فرموده است؛ نفرموده است مثلاً: المعبود وانت المستعان. چون کلمه ایاً اسم مبهمی است که متصل به ضمیر می شود. شاید معنی آن این است: موجودی که تویی که مشتمل بر تعلیل باشد یعنی تو که رب العالمین و مالک یوم الدین و رحمان و رحیمی، مورد عبادت و پرستش هستی.

۸. شاید ظاهر این باشد که استعانت حاصل به عبادت یکی از مصادیق استعانت است و ظاهر این باشد که استعانت در تمام امور فقط به توسل و تمام موجودات از لحاظ این که خیرات از این ها برسد و کمک می کنند همه وسایل ساخته و پرداخته تو هستند و در مقام عمل و استعانت نیز از طرف تو به آن ها این نیرو می رسد. فقط اختیاری که دارند، می توانند به واسطه کمی عقل و تسلط هوای نفس جلو این خیر جاری از طرف تو را بگیرند. ولی استعانت به وسیله عبادت قدر یقینی از مفاد آن است بنابر آنچه گفته شد.

۹. در این دستور الهی که برای تعلیم بشر ذکر شده است عنوان دسته جمعی مراعات شده است که همه مخلوق انسانی می گویند و شایسته است بگویند که همه ما فقط تو یکی را عبادت می کنیم و همه ما فقط

معمولی است، ندارد و آن ها حتی طرفه العینی از این جاده منحرف نمی شوند و به حسب ظاهر می رساند که آن هایی که مورد انعام حق متعال هستند، حتی یک بار هم معصیت نخواهند کرد برای این که همین مقدار، انحراف از جاده مستقیم سیر الی الله است و این منافات ندارد با این که عصمت از معاصی در مسلمانان مثلاً مخصوص نبی اکرم و ائمه علیهم السلام و فاطمه زهراء سلام الله علیهاست، برای این که معنای خواستن پیمودن راه مستقیم، قابل کم و زیاد است و مقصود این است که از خدا بخواهد که تاحد اقتضای ذات در جاده مستقیم باشد و اگر منحرف شود باز هرچه زودتر به جاده مستقیم برگشت کند.

۳. کلمه شریفه صراط الذین انعمت علیهم دلالت دارد بر این که بودن در صراط مستقیم به انعام و افاضه حق متعال است ولی شرح آن به حسب ظاهر چنین است که افاضه حق به این است که مبدء آن را که ارسال رسل و انزال کتب و عقل و شعور تشخیص آن و ثواب متابعه و عقوبت ترک آن را حق متعال در خارج نفوس بشریه ایجاد فرموده است و او را به واسطه عقل مطیع و موفق خواهد کرد به ادامه راه مستقیم و منحرف نشدن از راه مستقیم، به خلاف

۱. از این که جمله خواستن هدایت را از حق متعال در اول سوره ذکر نکرده است که بفرماید: اهدنا الصراط المستقیم و بعداً بفرماید: ایاک نعبد و ایاک نستعین. شاید برمی آید که رفتن به راه مستقیم بعد از شروع به رفتن جانب مقصود است که رونده مقصود را که ارتباط با خدا باشد به عبادت و استعانت در نظر گرفته است و فی الجمله شروع باین راه انسانیّت و آدمیّت کرده است ولی باز خطرناک است. ممکن است از جاده مستقیم برکنار رود یا به طوری که ثانیاً هیچ به این جاده مستقیم برنگردد و به کلی گسور و گم شود یا پس از انحرافات ثانیاً به این جاده برگردد. مثلاً شخص یهودی روبه خدا رفته و ایجاد ارتباط بین خود و خدا کرده است و از او کمک می خواهد، ولی تعصبات مخیط و تبعیت از خانواده و پدر و مادر او را از جاده منحرف ساخته است. در حقیقت شروع به عبادت و توجه به حق متعال ابتدای جاده است و به مقصد رسیدن به پیمودن راه مستقیم است.

۲. کلمه مستقیم به حسب ظاهر می رساند که جاده که مبدء آن ارتباط با خداست به عبادت و استعانت برای کسانی که مورد انعام و افاضه خدا شده اند هیچ گونه انحراف حتی به واسطه موانع طبیعی که در جاده های

انحراف آن‌ها غیر انحراف مغضوب علیهم است و آن قبیح و ناشایستگی و نتیجه بدی که در انحراف آن‌هاست در انحراف کسانی که فقط راه را گم کرده‌اند نیست.

۶. شاید نکته دیگری در کلمه مغضوب علیهم باشد از این جهت که فرموده است: غیر الذی غضبت علیهم که مشعر به این است که شایسته است مورد غضب تمام خردمندان و حق متعال باشند نه فقط مورد غضب الهی هستند. ما در این سوره مختصر متجاوز از سی نکته آموزنده ذکر کردیم که روشن شود برای شخص با انصاف که این از طرف خداست و فرا آورده مخلوق نیست. آن هم یک نفر امی، آن هم در محیط دور از سواد آن هم در یک دنیایی که کسانی هم که سواد داشتند این سنخ معلومات مربوط به عالم غیب را نداشتند، فقط خواندن و نوشتن می‌دانستند و اگر سخن بلیغ نیز می‌گفتند در موضوعات مربوط به شعر و امثال آن بوده که مثلاً از دارة جلجل اسم می‌بردند و از زن‌ها تعریف می‌کردند و آن‌هایی که معلومات مذهبی داشتند یک مختصراتی از تورات و انجیل به دست داشتند که پر از خرافات است که مرحوم آقای بلاغی به یک قسمت آن در کتاب المرحلة المدرسیه اشاره فرموده است.

کسی که از این راه به واسطه هوای نفس و علاقات دنیوی منحرف می‌شود قهراً مورد این انعام نمی‌شود مثل کسی می‌ماند که از روی جهل و نادانی چشمه رحمت حق را به روی خود می‌بندد.

۴. کلمه غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین به حسب ظاهر دلالت دارد بر این که منحرفین از جاده مستقیم دو دسته هستند: یک دسته کسانی هستند که مورد غضب الهی شده‌اند که به قرینه تقابل با ضالین این‌ها کسانی هستند که تقصیر دارند و البته تقصیر هم مراتبی دارد که شاید بالاترین مرتبه آن عناد باشد. که در حالی که یقین دارند راه مستقیم غیر این راهی است که درپیش گرفته‌اند مع الوصف روی هواهای نفسانی که عمده آن خودخواهی است، که موجب تبعیت از محیط می‌شود یا موجب ریاست طلبی می‌گردد و دیگر قاصرین هستند که از راه دور بودن از محیط هدایت الهی طریقه حق به گوش‌شان نخورده است یا آن که قدرت بر تحقیق ندارند.

۵. از این که ابتدائاً مغضوب علیهم را ذکر فرموده است و پس از آن ضالین را و دیگر هردو را در متعلق یک کلمه نفی جای نداده است که بفرماید: غیرالمغضوب علیهم و الضالین، بعید نیست که استفاده شود که